

علیه خیابان

مهدی گرایلو

نشانه‌های خطرناکی که چندروز است در خیابان‌ها ثبت می‌شوند، لابد بیش از وقایع ۸۸، برای چپ‌ها اغواکننده است، چون این بار آنها دیگر حتا نیازی به جفت‌وجور کردنِ حجتی سیاسی یا مفرّی ایدئولوژیک برای توجیه همراهی با جریانی که آن‌زمان کمابیش کل راستِ جهان را زیر پرچم سبز متحد می‌کرد، نمی‌بینند. «محتوای اقتصادی» اطلاقی به یک اعتراض معمولاً برای سطح بیرونی سیاست‌پردازیِ تعرضیِ چپ حکم *دلیل کافی* را دارد و از این حیث استقبال همه‌جانبه و سراسیمه‌ی نیروهای شهوت‌زده‌ی چپ از این حرکت‌ها قابل پیش‌بینی است (برای نمونه بنگرید به ستون *مطالب رسیده* و *دیدگاه‌ها* در سایت *آزادی بیان* یا *میز/حزب/سایت/اخبار/روز*). عبورِ بلافاصله‌ی وقایع از چند شعارِ نامتعیین اقتصادی به حادثترین حملات سیاسی به ساختارهای عقیدتی و راهبردیِ کلیت قدرت، بیش از آن که برای چپ‌ها تأمل‌برانگیز و هشداردهنده باشد، امیدوارکننده است. اما در این گذار نکته‌ای اساسی هست. بنی‌صدر در گفتگوی شب‌شنبه‌شب (نهم دی‌ماه) با *صدای آمریکا* درباره‌ی همین اتفاقات، با طبقه‌بندیِ به‌گفته‌ی خودش «جامعه‌شناسانه»‌ی شعارها به دسته‌ای که موردی و موضوعی‌اند و دسته‌ای دیگر که *دیرپا* و *زمینه‌ای* هستند^۱ — یا به زبان ملموس‌تر، تقسیم‌بندی اقتصادی و سیاسی آنها — تأکید کرد که برخی از شعارهای حرکت‌های اخیر به‌سرعت به مطالبات معوقه‌ی ۸۸ بازگشته‌اند که چیزی فراتر از یک جناح حکومت را نشانه گرفته‌اند. از دید او موضوع این بخش «زمینه‌ای» شعارها، تغییر حکومت است که تلاش یک جناح برای جناحی‌بازنمایاندنِ آنها، با توجه به الفاظ صریحی که عموم معترضان در خیابان‌ها بر زبان می‌آورند، فقط فرافکنی اصل قضیه است؛ اشاره‌ی مستقیمش هم به شعار دانشجویان دانشگاه تهران بود (نقل به مضمون). همچنین درافزوده‌ی او به فرضیه‌ی استقلال بارز حرکت‌ها از هرکدام از جناحین، استقلالِ همزمانِ آنها از دخالت‌های خارجی بود که گویا برخلاف ۸۸ هیچ جریان مشخص سیاسی در غرب برایشان برنامه‌ریزی نکرده است. البته شکافی که به‌تازگی میان آمریکا و اروپا به حد بلوغ رسیده و بورژوازیِ پیش‌تری‌یکدستِ غرب را در بخشی از سیاست‌های جهانی‌اش دوشاخه کرده است، خودبه‌خود به‌کمکِ این تحلیل آمده و کفایتِ توجیهیِ چپ را هم به همراه داشته است؛ پُراشکار است که اروپا و دمکرات‌ها جابجایی دولت کنونی

^۱ این نام‌گذاری که تا پایان نوشته از آن استفاده خواهد شد، از من است؛ اصل کلمات او را به یاد ندارم.

را باید پایان مشروعیت برجام در غرب بدانند و این البته امتیازی به باند ترامپ است. فیلیپ گوردون، دستیار ویژه‌ی دولت اُاباما در امور خاورمیانه، به ترامپ پیشنهاد می‌کند که در هواداری از اعتراضات ایران زیاده‌روی نکند. او با ذکر برخی مصادیق سیاست‌های یک‌جانبه‌ی ترامپ در قبال منطقه، از جمله تصمیم او برای انتقال سفارت به قدس و نیز حمایت از رقبای منطقه‌ای ایران مانند اسرائیل و عربستان، ادعا می‌کند که چنین رویکردهایی بدبینی ایرانیان به دولت آمریکا را در بستری از «انزوای بین‌المللی واشنگتن» تشدید می‌کنند و چنین واقعیاتی البته می‌توانند مردم ایران را علیه آمریکا با یکدیگر [دوباره] متحد کنند.^۲ این تحلیل، وقتی معترضان خودشان خواهان کناره‌گیری ایران از جنگ سوریه‌اند و شعارهای مشکوکی مانند «نه غزه، نه لبنان ...» سر می‌دهند، به طرز عجیبی خنده‌دار است. احتمالاً ترامپ هم در حال خندیدن است، چون او بهتر از هر کسی می‌داند که این مطالبات به‌قول بنی‌صدر «زمینه‌ای» و «دیرپا» که اعتراضات بی‌درنگ از شعارهای موردی به آنها لغزیدند، از مدت‌ها پیش از روی کار آمدن او، به دست کسانی که امروز او را نصیحت می‌کنند در بستر حرکت‌های اجتماعی ایران حفر شده‌اند.

به‌رحال آشکار است که این بار برخلاف ۸۸، لیبرالیسم به‌جای آن که سازماندهی اعتراض باشد هدف آن است: در روز اول رویدادها، تلاش مفسران و سیاسیون هوادار دولت در داخل و خارج — از عبدی و زیباکلام گرفته تا «کارشناسان» معمول برنامه‌ی خبری شصت دقیقه‌ی بی‌بی‌سی — در جناحی خواندن بیخ و بنیاد این حرکت‌ها، حاکی از وضعیت دفاعی و خیم شاخه‌ی ایرانی همین لیبرالیسم بود؛ با اشاره‌ی معاون یگم به این که کسانی که به دنبال منافع جناحی‌شان مردم را به خیابان‌ها می‌کشاند، الزاماً نمی‌توانند به همان سادگی آنها را به خانه‌هایشان برگردانند، معلوم شد که این قالب ذهنی اولیه، با استناد به کنایه‌های امثال رسایی، در جناح مستقر به سطح سیاست‌گذاری هم رسیده است. تا این لحظه دو طرف، برپایه‌ی سازوکارهای ساختاری (ساختاری در معنای زبان‌شناختی این مفهوم) که در گزارش دومین پاکسازی اشاره‌ی گذرای به آنها شد، بی‌وقفه فراموش می‌کردند که از ۹۲ به بعد دلیلی برای «دو جناح بودن» آنها وجود ندارد؛ چنان که در همان نوشته آمد، این سلب دلیل در انتخابات ۹۶ و با حذف دوباره‌ی گروه احمدی‌نژاد، مضاعف شد. با یکی دو روز تأخیر و با انتقال برق‌آسای شعارها از «موردی» به «زمینه‌ای»، اصولگرایان سرانجام فهمیدند که فاصله‌ی چندانی از لیبرالیسم جناح مقابل ندارند. در نتیجه شب یکشنبه (دهم دی‌ماه) محمدحسین جعفریان، روزنامه‌نگار مشهوری که در انتخابات اخیر از جَمنا حمایت می‌کرد، با اسکایپ به بی‌بی‌سی آمد و قبل از هر چیز معرفی مجری از خودش به عنوان «روزنامه‌نگار اصولگرا» را اصلاح کرد و ضمن انکار اصولگرا بودنش گفت بهتر است اجازه بدهند خودش خودش را تعریف کند و سپس این‌طور تحلیل کرد که مردم مستقل و از جمله «خود او» مدت‌هاست از دعوای بیهوده و بی‌نتیجه‌ی دو جناح خسته

² <https://www.nytimes.com/2017/12/30/opinion/iran-protests-trump.html>

شده‌اند، و چون احزاب و رسانه‌ها و NGOهای مستقل و غیرجناحی در ایران وجود ندارند، آنها هم صدایشان به هیچ‌جا نمی‌رسد و به‌ناچار به خیابان می‌ریزند. آدمی حیرت می‌کند از شنیدن این حرف‌ها از زبان یک روزنامه‌نگار و مستندسازِ راست‌آیین و مکتبی. از او بعید است که این حرف را بزند بی‌آن‌که مشخص کند «کدام» صدای این مردم به‌قول او مستقل به جایی نمی‌رسد؟ مگر قرار است صدایی که پس از چند دقیقه بدوبیره به گرانی فوراً هم‌بانگ با ری‌استارت و آمدنیوز شعارهای «زمینه‌ای» می‌دهد، با حزب و رسانه و NGO به جایی هم برسد؟

تحلیل بعدی او که به واقعیت نزدیک‌تر است، فقدان پاسخ این پرسش را چشمگیرتر می‌کند: او با یادآوری تجربیات و مشاهدات مستقیم خودش به‌عنوان یک خبرنگار بین‌المللی که ناظر فروپاشی‌های بزرگ اجتماعی بوده است، تذکر می‌دهد که حرکت‌های بی‌هدف و بی‌برنامه‌ای که صرفاً محمل تجلی و انکشاف یک خشم و پرخاش‌گری کور هستند، بلیطی یک‌طرفه نه به «استانبول و مالزی، بلکه به دیرالزور و افغانستان و بالکان»‌اند. این حرف او مطلقاً درست است و اتفاقاً نزدیک‌ترین دلیل برای پرهیز از تقویت تحرکات است؛ فارغ از این‌که منشأ آغازین آنها چه بوده، «زمینه‌ای» شدن فوری آنها و اتصال کوتاهشان با خواسته‌های قدیمی‌ای چون ترک مناقشه‌های منطقه‌ای، مساعدترین بستر برای پیشبرد سیاستی را فراهم می‌کند که سه‌گانه‌ی واشنگتن، ریاض و تل‌آویو در پی تحقق آن در ایران هستند، سیاستی که بنا خصیصه‌ی ذاتی محیط پرورش خود، در بستری از اضمحلال اجتماعی حتا سیاهی‌لشکرهای پیاده‌کننده‌ی آن را هم شانه‌به‌شانه‌ی مخالفانش قربانی می‌کند.

هیچ واقعیت بی‌واسطه‌ای، ولو انکارناپذیری فشار اقتصادی‌ای که به‌ویژه در یک دهه‌ی گذشته از سوی لیبرالیسم عنان‌گسیخته‌ی ایرانی به کشور تحمیل شده است، همراهی با حرکت‌های خیابانی اخیر را توجیه نمی‌کند. درک بار سنگینی که از سوی یک بازارِ هار و بی‌پروا به‌گُردی جامعه تحمیل می‌شود، کار دشواری نیست، اما در وضعیت تعریف‌شده‌ای که منطقه در آن قرار دارد، این تکانه‌های بی‌واسطه که ذاتاً از وساطت‌یافتن از سوی یک اندیشه‌ی مجهز به درک کلیت می‌پرهیزند، و در عوض در همان جزئیت غیرانتقادی خود بیشتر به آمدنیوز و هیجان‌سازی‌های «صفحه‌ی آخر» صدای آمریکا می‌گرایند، به احتمال نزدیک به یقین به همان «مجراها» و «زمینه‌ها»ی پایدار و پیشاپیش‌برساخته‌ای سرازیر می‌شوند که در سراسر منطقه فاجعه ایجاد کرده‌اند. تحلیل‌های قالبی‌چپ، با استناد به خواست اقتصادی اولیه و بافت اجتماعی کمابیش فرودستانه‌ی معترضان، مایلند قضیه را چیزی از جنس خیزش و انقلاب کارگری بخوانند. این حرف‌ها پرت‌وپلائی محض‌اند؛ انقلاب کارگری در ایران یا هر کشور دیگر منطقه نمی‌تواند با شعارهای «نه غزه، نه لبنان...» و «سوریه را رها کن...» و یا با فاتحه فرستادن برای دودمان‌های منسوخ شاهنشاهی سنخیتی داشته باشد. این فقط مربوط به مُحَرَّماتِ عقیدتی مارکسیسم یا نحوه‌ی بیان (رتوریک) یک حرکت

نیست بلکه پیش‌شرط منطقی آن است، چون نمی‌تواند برای تحقق خود با این شعارها نیروهایی را به یاری فراخواند که بزرگ‌ترین قطب فعال و دست‌اندرکار ارتجاع و انهدام در کل منطقه و جهان را تشکیل داده‌اند. بهتر است این ذوق‌زدگی فروکاست‌گرایانه‌ی اقتصادی را کنار بگذاریم و قدری بیندیشیم؛ مقدمه‌ی موسوم به «اقتصادی» اعتراض‌ها که از تجربه‌ی حسی بسیط و وساطت‌نیافته‌ی یک اضطرار عینی شکل می‌گیرد، در مقام مقوله‌ای «موردی»، منطقاً چیزی نیست جز فرصتی برای ارتقای بلافاصله‌ی یک پرخاش‌گریزی به مرتبه‌ی آن «مطالبات زمینه‌ای» که برای بنی‌صدر شهوت‌انگیزند. تقسیم‌بندی او از مطالبات، ریشه در نوعی نگرش مُضمَرِ گرامشیستی به نهادهای اجتماعی دارد که در آن بخشی از این نهادها در قالب آنچه «جامعه‌ی مدنی» خوانده می‌شود، زمینه‌ی اصلی یک حرکت یا تمایل پایدار اجتماعی را در پیشبرد جنگ موضعی با اردوگاه حاکم تشکیل می‌دهند؛ گرامشی همین واقعیت را در مفهوم آشنای سرکردگی (هژمونی) ترجمه و مقوله‌پردازی می‌کرد. در مقابل، اعتراضات ناگهانی و «بزن و درزویی»، مانند غلیانات لحظه‌ای و غیرمترقبه‌ی ناشی از مضایق اقتصادی، مصداقی از جنگ رزمایشی (مأثوری) هستند که تنها کارکرد قابل تأیید آنها انتقال شاره‌ی اجتماعی جنبش‌ها به مجرای همان مطالبات بسترساز و زمینه‌ای «جامعه‌ی مدنی» است. اما درست در همین نقطه‌ی تمایز میان دو نوع مطالبه (نهادینه/پایدار و ناگهانی/موردی) است که طرف‌نماینده‌ی تمدن به تصدیق گزاره‌ی آشنای بنیامین برمی‌خیزد و «جامعه‌ی مدنی»، پیرو تمایلات زمینه‌ای/پایدارش، با اعلام اِکراه دیرینه‌ی خود از شرکت ایران در جنگ سوریه و سیاست داخلی لبنان، خودبه‌خود همبستگی‌اش را با نیروهای ویرانگر «جامعه‌ی مدنی» سوریه نشان می‌دهد. ترامپ و یاران منطقه‌ای‌اش با اشاره به چنین مصادیقی دهان‌لیبرال‌هایی را در اروپا و آمریکا می‌بندند که سال‌های سال خودشان مشغول احداث مواضع دیرپای همین جامعه‌ی مدنی در ایران، نه فقط در قالب آن احزاب و رسانه‌ها و NGOها، بلکه از آن مهم‌تر به صورت یک ناخودآگاه سیاسی، یک زبان عمومی و یک ساختار ایدئولوژیک بوده‌اند. یادآوری می‌کنم که در آن «زمینه‌ی پایدار» مطالبات جامعه‌ی مدنی که آقای بنی‌صدر روی فهم و بلوغ آن حساب می‌کند، تا آنجا که موضوع صراحتاً به پرهیز از کلیت‌یابی در یک سیاست مترقی فراگیر منطقه‌ای و اکتفا به جزئیت پرخاش‌هایی که بن‌سلمان امیدوارانه آنها را تعقیب می‌کند بازمی‌گردد، توحش مفهومی به همان اندازه پایدار است. «دخالت خارجی» ای که امثال بنی‌صدر با ارجاع به استقلال و خودجوشی اعتراض‌ها آن را این‌بار یکسره انکار می‌کند، چیزی نیست جز خود این مطالبات زمینه‌ای که در بستر دیرکند همان جامعه‌ی مدنی پیوسته جریان دارند. در جابجایی یا گردش بی‌درنگ شعارها از اقتصادی به سیاسی، یعنی همان حرکت موردنظر او و بسیاری دیگر از مفسران و دست‌اندرکاران راست و چپ اپوزیسیون، نوعی جهش از روی امپریالیسم تعبیه شده است که از نهادهای ایدئولوژیک جامعه‌ی مدنی تفکیک‌پذیر نیست. توجه کنید که این جزء ضروری همان مفهوم ابداعی عملگر افول است: "گواه آن‌که حرکت‌های خودجوش اجتماعی از بیرون هدایت نمی‌شوند و به اصطلاح «دخالت امپریالیستی» ای در کار آنها نیست، این است که خواسته‌ها

فوراً به مطالبات زمینه‌ای و دیرپای جامعه‌ی مدنی ظرفِ تحقیقشان منتقل می‌شوند؛ حال آن که آنچه اساساً امپریالیستی و محصول «دخالت از بیرون» است، همین جامعه‌ی مدنی است: ابژه یا فانتزی‌ای که تصاحب آن مستلزم انهدام جامعه‌ی واقعی است. زمانی که لیبرالیسم در غرب دیگر رمق پیشبرد برنامه‌ی دیرینه‌ی خود را ندارد، برخلاف روایت‌های غالب، آنچه بی‌درنگ و در وهله‌ی نخست فرامی‌رسد تغییرگفتمانِ هژمونیک امپریالیسم یا جابجایی قطب هژمونِ امپریالیستی (مثلاً از آمریکا به چین) نیست؛ بنا به آنچه تاریخ نشانمان داده است، یا آنچه از لکان درباره‌ی بیرون‌افتادن از زبان یا شکست حوزه‌ی نمادین آموخته‌ایم، محصول امر مقدماً یک امپریالیسم بدون گفتمان و چیزی از مقوله‌ی سایکوز است.

در سطحی غیر از بیرونی‌ترین و مبتذل‌ترین لایه‌ی سیاست‌پردازی چپ که شهربه‌شهر دنبال حرکت خودجوش فرودستان می‌گردد، بمانید و به ماجرا نگاه کنید: بسیاری حرف از امکان و احتمال تحقق رهبری چپ بر این تحرکات می‌زنند، زیرا عرفاً و عادتاً و با ریش‌سفیدی سیاست‌متعارف که آنگ و نشان‌های مطالباتی مختلف را میان نیروهای سیاسی گوناگون به عدالت توزیع می‌کند، چپ در مقام رهبرِ «بالقوه»ی هر اعتراض با محتوای معیشتی و اقتصادی برگماشته شده است؛ چنین چیزی البته شیطنتی مسلم است، چون درک محتوای واقعی یک تحرک بدون ملاحظه‌ی مواضع راهبردی‌ای که به‌شکل «زمینه‌ای» به عنوان پایه‌ها و نهادهای دیرپای «جامعه‌ی مدنی» برای بسیج فشارها و تکانه‌های اجتماعی احداث شده‌اند، ناممکن است. در بهترین حالت، مقصود چپ‌ها از رهبری می‌تواند همان سرکردگی (هژمونی) یافتن بر جنبش باشد و نقد کاستی‌های این تلقی بار دیگر ما را به بررسی شکاف‌های نظریه‌ی گرامشی سوق می‌دهد که مجالش فعلاً اینجا نیست (احتمالاً نوشته‌ی مفصل‌تر بعدی به این بحث هم می‌پردازد). عجالتاً به موضوع همان «بالقوه‌ی» بسنده کنیم که برای انکشاف خود روی «شعارهای معیشتی» یعنی «مطالبات موردی»‌ای حساب می‌کند که منطقاً باید تا به حال ده باره جای خود را به «گرایش‌های زمینه‌ای» داده باشند. در شورتعریب *انیران* این بحث مطرح شد که *بالقوه‌ی*، چه از حیث هستی‌شناختی و چه مقوله‌شناختی، جعلِ پس‌کنشگرانه‌ی یک فعلیت است، یعنی برخلاف تصور متعارف، فعلیت است که *بالقوه‌ی* را پیش می‌نهد؛ *تقدم امر بالقوه بر امر بالفعل از نوع پیش‌نهادگی پس‌گسترانه‌ی مقدمه از سوی خود نتیجه است*: ظاهراً با ساختاری شبیه این است که رهبری *بالقوه‌ی* مطالبات معیشتی تنها پس از فعلیت رهبری مطالبات زمینه‌ای مقوله‌پردازی و واجد هستی می‌شود. کاملاً روشن است که در قالب کلی دوگانه‌ی «موردی/ناگهانی و زمینه‌ای/دیرپا» که در آن یکمی باید بی‌درنگ با دومی جایگزین شود، جفتِ کلاسیک *بالقوه* و *بالفعل* تشکیل می‌شود: *بالقوه‌ی* رهبری چپ در مطالبات دسته‌ی یکم، نتیجه‌ی وضعِ پس‌گسترانه‌ی مقوله‌ی *بالقوه‌ی* از سوی فعلیت رهبری پیشاپیش تحقق‌یافته‌ی خواسته‌های دسته‌ی دوم است. برای آن که رهبری ساختاریافته‌ی الگوواره‌های ایدئولوژیک جامعه‌ی مدنی بر روند بسط و توسعه‌ی یک حرکت اجتماعی فعلیت

داشته باشد، باید پیشاپیش یک جور چپ یا نیروی «پیشرو» در امر رهبری مطالبات اولیه به مسیر مطلوب خودش، در سطح بالقوگی وضع شود و از این سطح فراتر نرود. دقت کنید که این سازوکاری آشنا و تکراری است که توجیه‌کننده‌ی بسیاری از فروپاشی‌های اجتماعی معاصر بوده است، و مثلاً می‌توانیم همین خط تبیینی مبتذل را در رویدادهای سوریه به این شکل ببینیم: "رهبری نیروهای پیشرو بر مطالبات برحق اولیه‌ی مردم سوریه تحقق نیافت (در سطح بالقوگی ماند) و در گام بعدی بود که نیروهای فالانژ بر «مطالبات اصلی» سوار شدند". کلید حل مسئله این است که «رهبری نیروهای فالانژ بر مطالبات اصلی» پیشاپیش تحقق یافته بوده است، و تلاش نیروهای موسوم به پیشرو برای سرکردگی یافتن در امر «تحقق خواسته‌های برحق اولیه»، صرفاً مجموعه‌ای از تدارکات ساختاری است که از عدم ایجاب منطقی یک فعلیت مطلوب از آن بالقوگی ادعایی، برای توجیه کل ماجرا بهره می‌برد. به همین ترتیب چپ‌ها که خمیازه‌کشان به رهبری «بالقوه» اما تحقق‌نیافته‌ی همه‌ی حرکت‌های کوچک و بزرگ تاریخ عادت کرده‌اند، این بار هم آشکارا در برابر مشاهده‌ی این واقعیت صریح خود را به ندیدن می‌زنند که برنده‌ی «بالفعل» ماجرا محفل آمریکا، اسرائیل و عربستان است، آن هم نه فقط در برابر دولت فعلی ایران که با پیروزی ترامپ می‌کوشد از فرصت نزدیکی به اروپای سرخورده از آمریکا بهره ببرد، بلکه پیشاپیش در برابر خود اروپا؛ تشدید حمله‌ی تندروها در واشنگتن به سیاست موضوعه‌ی اباما و پایتخت‌های اروپا درقبال ایران محتمل است و این رویدادها می‌توانند بهانه‌ای شوند برای آن که ترامپ برجام را با اطمینان به نفس بیشتری به چالش بکشد، تحریم‌ها را تشدید کند و طرح امنیتی مک‌مستر و بن شابات علیه ایران را در برابر اِکراه و بی‌میلی اروپای دستپاچه با توجیه جدی‌تری پیش ببرد. به یاد داشته باشید که ظهور اعتراضی ترامپ در یک حرکت نیمه‌فاشیستی در سیاست آمریکا بدون مضمون اقتصادی‌ای که با آن تمایز خودش از دولت‌های گذشته را بیان می‌کرد، امکان‌پذیر نیست و به همین دلیل عجیب نیست که احتمالاً بخشی از بدنه‌ی رأی بالقوه‌ی سنדרز، پس از پیروزی درون‌حزبی کلینتون، به سوی ترامپ حرکت کرده باشد. این موضوع هیچ ربطی به عوام‌فریبی (فریفتن فقرا با وعده‌های اقتصادی معمول هر انتخابات) ندارد؛ حتی یک داده‌ی ایدئولوژیک هم نیست، بلکه به هندسه‌ی خاص پدیده‌های غیرنوروتیکی از جنس ترامپ مربوط می‌شود که زبان/گفتمان رایج سیاست (لیبرالیسم) از فهم و بازنمایی آن عاجز است. در این پدیده، به شکل حیرت‌انگیزی، اقتصاد دیگر نه یک مقوله‌ی طبقاتی بلکه یک کیفیت آیینی است که با آن بزرگ‌ترین ثروتمندان شهر همراه فقیرترین‌ها به یک «بحران» حمله می‌کنند. این تهاجم همه‌جانبه که شکل آرمانی و اغراق‌آمیز خود را یک‌بار در نازیسم پیدا کرد، همزمان اعلام جنگ به سکولاریسم لیبرالی است که اروپای قاره‌ای به شکل درمان‌ناپذیری به آن معتاد است و ترامپ با دعای خیر آخر همه‌ی نطق‌هایش برای ملت برگزیده‌ی آمریکا، مُدام گوش سیاست رسمی غرب را به خاطر این کافرکیشی می‌مالد. نکته آن که او هیچ تلاشی برای ایجاد آن «انحراف بورژوازی» معمول تحلیل‌های قالبی چپ در مطالبات اعتراض‌هایی که ریشه در انسداد لیبرالیسم بازار آزاد دارند نمی‌کند. به‌عکس آنچه او

می‌خواهد، شکل ناب و دست‌کاری‌نشده‌ی این اعتراض‌هاست، چون اولین هدفِ حمله‌اش نه رادیکالیسم انتقادی چپ، بلکه خود بورژوازی لیبرال است. عجیب نیست که رسانه‌های طرفدار ترامپ، امثال فاکس نیوز، به شدت به رسانه‌های جریان اصلی‌ای مانند نیویورک تایمز – یعنی اصطلاحاً به همان لیبرال‌ها – می‌تازند که چرا در برابر رویدادهای روزهای گذشته‌ی ایران سکوت کرده‌اند و دست‌بالا، هم‌صدا با رسانه‌های رسمی دولتی در خود ایران، می‌کوشند کل این حرکت‌ها را فقط «اعتراضاتی با مطالباتی اقتصادی» (یعنی در همان سطح موردی و موضوعی اولیه) نشان دهند.^۳ این ترامپیست‌ها اصرار دارند که اعتراضات صرفاً اقتصادی نیست، بلکه فوراً به همان «زمینه‌ها»^۳ پی منتقل شده‌اند که خود لیبرال‌ها مدت‌ها به‌روشن‌های نرم‌افزاری آنها را بر ساخته‌اند، اما در غفلتِ دولتِ اُباتا در ۸۸ از نتایج آنها استفاده نکردند. رسانه‌های جریان اصلی مورد اشاره‌ی فاکس، نوعی نگرش عام در سیاست غرب را تبلیغ می‌کنند؛ همان‌طور که گفته شد، آنها جایگزینی دولت روحانی را شکست روایت غربی برجام می‌دانند، روایتی که برپایه‌ی آن با چنین سازوکاری می‌توان همین لیبرالیسم را آرام‌آرام در ایران نیز پرورش داد. در بنیاد این روش‌شناسی امکان تمایز خواست اقتصادی از خواست سیاسی حتماً مندرج است و لابد ریشه‌های آن به تجهیزات و اثاثیه‌ی نظری لیبرالیسم بازمی‌گردد که در آن تمایز سیاست از اقتصاد یک انگاره‌ی ضروری است. به‌هرحال این به‌اصطلاح «جریان اصلی»ها برخلاف بنی‌صدر و فاکس و ترامپ، برای حفظ مشروعیت روایت خود از برجام، نیاز دارند که مطالبات در سطح موردی و موضوعی اولیه‌شان باقی بمانند؛ در این روایت مطالبه‌ی اقتصادی می‌تواند پیگیری شود، بی‌آن‌که دگرگونی شکلی (سیاسی) رخ دهد. در عوض، دارودسته‌ی کاخ سفید، چونان یک پدیده‌ی تک‌جوهری، یک ماده (محتوای) بدون شکل (مفهومی) که در پشت و روی پرده‌ی امتناع با شرح بیشتر توصیف شد) که نتیجه‌ی فروشکستِ یک نظامِ زبانی/گفتمانی پیش‌تر مستقر است، خودبه‌خود نمی‌تواند رابطه‌ی دوسویه‌ی شکل و محتوا را میان «سیاست» و «اقتصاد» (در دو گیومه‌ی مجزا) برقرار کند. منظور من از این‌که اقتصاد برای ترامپ نه امری طبقاتی بلکه یک آیین است، چنین چیزی است: اقتصاد، برخلاف تلقی لیبرالیسم و نیز مارکسیسم عامیانه، یک مقوله‌ی مجزا که رابطه‌ی دوسویه، دلالی و یا التزامی/استخدامی با مقوله‌ی دیگری به‌نام سیاست دارد نیست؛ اینجا «اقتصاد و سیاست» (در یک گیومه‌ی واحد) یک این‌همانی بسیط است که خودبه‌خود نه در دوگانه‌ی جنبش/دولت، بلکه در ماده‌ی خام و شکل‌ناپذیر یک جنبش مداوم، چونان یک «یک» مقدس و تجزیه‌ناپذیر جلوه می‌کند. نگاه همدلانه‌ی کاخ سفید به گذار سریع قیل‌وقال‌ها در ایران از «موضوعی» به «زمینه‌ای» ناشی از همین واقعیت است. چنان‌که در همان نوشته گفته شد، این وحدتِ بسیطِ فاشیستی تنها در تحقق ذاتِ ویرانگر «سرمایه» امکان‌پذیر می‌شود، ذاتی که گفتمان‌های «سرمایه‌داری» و از جمله لیبرالیسم اگرچه خودشان وضع‌کننده و

³ <http://www.foxnews.com/opinion/2017/12/30/irans-protests-are-powerful-and-real-why-are-mainstream-media-outlets-so-hesitant-to-report-on-them.html>

پیش‌نهنده‌ی آن هستند، اما همواره در وحشت از واقعیت‌یابی ناب و فرجامین آن، مزورانه از آن فاصله می‌گیرند.

در هر صورت در این شکی نیست که حمله به لیبرالیسم رسمی، بخشی از راهبرد جهانی گرایش مسلط بر کاخ سفید است و در خاورمیانه هم طرح‌های ظاهراً بایگانی‌شده‌ی پیشین نومحافظه‌کاران را با کمک نیروهای سنتی خود، اعم از برخی دولت‌های منطقه و چند خروار گروه فالانژ، پیگیری می‌کند. این لیبرالیسم هم‌اینک در سیاست‌های اقتصادی کنونی ایران به‌شکلی انکارناپذیر رخنه کرده است و نتایج بی‌درنگ آن، به اذعان خود کارگزاران در همه‌ی عرصه‌های زندگی اجتماعی مردم به زنده‌ترین شکل ممکن تجربه می‌شود. نکته‌ی جالب آن که کنایه‌ی فاکس به نیویورک تایمز درباره‌ی تشابه سیاست آنها با رسانه‌های رسمی ایران در «اقتصادی‌نمایی» محض حرکت‌ها، اشتباه است، چون نه تنها در این رسانه‌ها بلکه حتی در لایه‌های قدرت در ایران نوعی بلا تکلیفی گفتمانی دیده می‌شود که به‌صورت همدلی با «جنبه‌ی اقتصادی» بروز می‌کند. در واقع احتمالاً دلیل تأکید بر اقتصادی‌بودن خواست‌ها در سیاست رسمی ایران بیش از آن که دغدغه‌ی وجودی قدرت باشد، مسئله‌ی حل یک تناقض است: این‌بار، برخلاف ۸۸، بدنه‌ی اعتراض‌ها «مرفهان غرب‌زده و خودفروخته‌ی شمال تهران» که منطقاً با غرب هماهنگ می‌شوند نیستند. حرکت «مرفهان غرب‌زده» را می‌توان بدون نیاز به هیچ توجیه افزوده‌ای، تنها با استناد به خود گفتمان انقلاب سرکوب کرد. در مقابل، چیزی که برای ساخت قدرت در ایران تصورناپذیر است، هماهنگی فرودستان یا دست‌کم غیرمرفه‌ها با بیگانگان است. به‌همین دلیل است که رسانه‌ها و ادبیات رسمی، سطح اقتصادی موضوع را به رسمیت می‌شناسد و این بیش از آن که یک تظاهر یا تدبیر برای مهار امور باشد، تلاشی برای از دست ندادن کلیت گفتمانی است که سطح بعدی (سیاسی/زمینه‌ای) شعارها، اتفاقاً یکسره هماهنگ با رویکردهای امپریالیسم، به منحنی‌ترین شکل ممکن آن را نشانه گرفته است. خیلی ساده، کل ماجرا به ناسازهای مفهومی در گفتمان حاکم باز می‌گردد: «مقاومت و سرمایه» که مطلقاً با یکدیگر اجتماع‌ناپذیرند. سال‌ها پیش، در دوران دانشجویی، من در چارچوب نظری‌ای متفاوت با آنچه امروز از آن به وقایع می‌نگرم، سعی می‌کردم این ناسازه را درک و تبیین کنم؛ مثلاً نگارش مقاله‌هایی چون *ریتیم تثبیت دولت پوپولیستی و توافقات اقتصادی و تناقضات سیاسی* که بنیاد تحلیلی آنها را وضع مفهوم غلط‌پرداخته‌ای چون «پوپولیسم» — البته نه در معنای عامیانه‌ی آن بلکه در مقام یک جنبش در تکاپو برای استقرار ناممکن دولتی متناسب با محتوای خویش — شکل می‌داد، نمونه‌هایی از همین کوشش‌ها بودند. محدودیت‌های آن چارچوب نظری اجازه‌ی مفهوم‌پردازی درست این پدیده را به من نمی‌داد؛ امیدوارم که در آینده بتوانم به بازخوانی انتقادی ادبیاتی که چپ دهه‌ی هشتاد دانشگاه‌ها برای شناخت و تبیین مسئله‌ی دولت در ایران تولید می‌کرد بپردازم؛ به‌هرروی، ناسازه‌ای که آن‌زمان به تبیینی درست و بسنده نرسید، اکنون به عینی‌ترین شکل ممکن خود را

به نمایش گذاشته است. برخلاف فهم آن دورانی‌آم از این پدیده که در آن هر دو طرفِ ناسازه، در تحلیل نهایی به بورژوازی منتسب می‌شدند، امروز اصرار دارم که نمی‌توان با یک‌جور بی‌تفاوتی طبقاتی نظاره‌گر آن بود. دقت کنید که قطبش چنین ناسازه‌ای بیش از آن که در نهادها، سازمان‌ها یا اشخاص ظاهر شود، شکل مفهومی دارد: گاه یک فرد یا یک نهاد هر دو گرایش را از خود بروز می‌دهد و در نتیجه کل ناسازه را به حادثترین شکل ممکن در وجودی واحد به نمایش می‌گذارد.

* * *

به‌هر حال پاسخ **بی‌درنگ** به وضعیت موجود، نه تنها پیوستن به حرکت‌های آشفته‌سرانه‌ای نیست که «سرمایه و مقاومت» را به یک چوبِ جاهلانه می‌رانند و بدین ترتیب ساختارهای دیرینه‌سال برنامه‌ی ویرانگرِ احداث *جامعه‌ی مدنی* در ایران را کورکورانه با سردادن شعارهای مطلوب خطرناک‌ترین دولت‌ها و نیروهای منطقه‌ای فعال می‌کنند، بلکه پیش از هر چیز مستلزم خویشتن‌داری و فاصله‌گیری هوشیارانه از آنهاست. شباهت ساختاری و حتا نحوه‌ی نمودِ حرکت‌های خیابانی این‌روزها — اگرچه در ابعادی خردتر — با آشوبگری‌های هدایت‌شده و مشکوک آغازِ فاجعه‌ی سوریه، انکارناپذیر و به‌همین‌اندازه هشداردهنده است. متأسفانه کلیت چپ با نادیده‌گرفتن این واقعیت که محرک اقتصادی دلیل کافی برای تصدیق یک حرکت نیست، بدون ملاحظه‌ی نقشه‌ی کلی صحنه و نتیجه‌ی احتمالی که گسترش بیشتر سیر وقایع برپایه‌ی این نقشه بدان خواهد انجامید، در بستر یک ساده‌سازی تحلیلی که حضور امپریالیسم را با استناد به چند داده درباره‌ی عقب‌نشینی اقتصادی آمریکا، یک «تاریخ تمام‌شده» می‌پندارد، ساده‌لوحانه و شهوت‌زده به دنبال وقایع می‌دود. وحشتناک‌تر از امپریالیسم در مرحله‌ی معرفه‌ای که سرمایه‌هایش را برای بهره‌کشی به دیگر کشورها می‌فرستد (یعنی موجودی که درک معمول و سنتی چپ‌ها از این مقوله محدود به آن است)، امپریالیسم در مرحله‌ی برآشفتگی و استیصالی است که در مواجهه با وضعیت امتناع، آدمکش‌هایش را راهی همان جاها می‌کند. سوسیالیسمی که این واقعیت را در محاسبه نمی‌آورد، می‌تواند به‌اندازه‌ی همان امپریالیسم خطرناک باشد. هر تغییری در ایران که مُلازم انکار حضور مفهومی امپریالیسم به عنوان کلیتی از مراحل مرگ‌آفرین در دایره‌ی واژگان سیاست خود باشد، صرفاً یک حرکت قهقراپی است؛ از این‌منظر چشمپوشی زنده‌ی بیانیه‌ها و تحلیل‌های همدلانه‌ی چپ‌ها بر شعارهایی که مثلاً علیه سوریه و فلسطین و حزب‌الله داده می‌شود، نشانه‌ی استمرار وادادگی آنها در برابر جهت‌دهی‌های ساختاری «زمینه‌های دیرپا»ی امپریالیستی است. گفتار چپ متعلق به این بستر سیاسی پیشاپیش لیبرالیزه شده است، زیرا آغازگر یا دست‌کم نیروبخش اصلی این حرکت «حذف مفهوم امپریالیسم» در ایران خودِ لیبرالیسم سازمان‌یافته و از‌دیرباز‌نهادینه‌شده‌ای است که هم‌اینک در بسیاری از سویه‌های بالفعل قدرت در کشور، به‌ویژه در رویکردهای اقتصادی و برخی نگرش‌های سیاست خارجی، مستقر شده است. این گرایش، هماهنگ با بخش

بزرگی از سیاست روز جهان که مضامین نظری و پایه‌های روشی تحلیل‌هایش به ادبیات جریان اصلی چپ نیز سرایت کرده است، نیرومندترین گواه برای اثبات حقانیتِ دعاوی‌اش را در «افول آمریکا» می‌یابد. چنان که پیش‌تر، در *برادران بازگشته* و نیز در *اسرائیل پس از اروپا* به اختصار نوشته‌ام، «عملگر افول» — به‌عنوان یک ساخت اسطوره‌شناختی و نه الزاماً مجموعه‌ای از داده‌های ناظر بر برخی محدودیت‌های اقتصادی اخیر آمریکا — بخش تفکیک‌ناپذیر این گرایش جهانی است. ادامه‌ی منطقی استنتاجات سیاسی و ژئوپلیتیکی‌ای که از اعمال این عملگر بر آرایش واقعیت‌های موجود در منطقه حاصل می‌شوند، به نمونه‌های پیش‌گفته (در همان *برادران بازگشته*) می‌رسد که در کسوت انواع فالانژیسم، مثلاً قوم‌پرستی، اتفاقاً ابزار اصلی پیشبرد سیاست‌هایی را تشکیل می‌دهند که تندروترین نیروهای دست‌راستی در آمریکا همیشه و از جمله همین امروز در قبال منطقه پی گرفته‌اند. مهار نیروی لیبرالیسم، نیرویی که ایستادگی در برابر امپریالیسم را چیزی منسوخ‌شده و مزاحم مفهوم‌پردازی‌های به‌روزتر و کارآمدتر منظومه‌ی گفتمانی «پیشبرد منافع ملی در همکاری با جهان بیرون» می‌داند، با تصدیق اسطوره‌هایی از نوع همین *افول* که خود لیبرالیسم برای توسعه‌ی زمین بازی به نفع خویش طرح کرده است، ناممکن است؛ به‌وارون، این مهم مستلزم بازآفرینی و تأیید دوباره‌ی مفاهیمی است که لیبرال‌ها هرچه‌بیشتر بر منسوخ‌شدنشان پافشاری می‌کنند، بیشتر و در حالی تهاجمی‌تر جلوه‌گر می‌شوند.

این نوشته باز هم پیش از تدوین مبسوط‌ترِ بحثی درباره‌ی چیستی، چرایی و نحوه‌ی عملکرد عملگر *افول* نگاشته شد. اضطراری که نگارش آن را ایجاب کرد، از شیوه‌ی بیان آن روشن است؛ تا لحظه‌ی ارائه‌ی آن بحث اصلی‌تر، تنها می‌توانم به استناد مباحثی که در دوسه نوشته‌ی کوتاه اخیر آورده‌ام، با تکیه بر ضرورت تعصب بر روی اصول تأکید کنم که باید مراقب باشیم تا به‌صرف شنیدن شعار «مرگ بر گرانی» دچار وسوسه‌ی وجدانی قالبی چپ نشویم. مجرای مسلّم حرکت بعدی رویدادها، آن‌گونه که امپریالیسم از دیرباز آنها را در «جامعه‌ی مدنی» ایران تدبیر کرده است، با تماشای آنچه در چندسال گذشته در منطقه روی داده است، کمابیش روشن است. هیچ حرکت موثقی بدون هوشیاری کامل در برابر مخاطرات چنین تدبیرهایی ممکن نخواهد بود، و در شرایط مشخصی که منطقه در آن قرار دارد، هر تحولی که در جهتگیری‌های آن *امپریالیسم* پیش از تجلی صراحتاً اقتصادیِ فلان منفعت سرمایه، بیشتر و مقدمتاً به‌عنوان یک «زمینه‌ی ناپیدای حرکت و یک «جامعه‌ی مدنی» جعلی اما پایدار و نهادینه‌شده با تمایلات همیشگی‌اش به‌سوی تأمین مادی و ایدئولوژیک نیروهای قهقرایی از قلم افتاده باشد، فارغ از انگیزه‌های اولیه‌اش، در بهترین حالت گامی به عقب و در بدترین وضعیت یک فروپاشی اجتماعی است. ضبط این پیش‌شرط شناختی و روشی در ساختارها و عاملیت‌های شکل‌دهنده به حرکت‌های اجتماعی، گذشته از فراهم بودن شرایط عینی درخور، مستلزم تدوین و تبلیغ پیگیرانه‌ی ادبیاتی است که چپ در سه دهه‌ی

گذشته، پس از لیبرالیزه‌شدن گفتمان‌ش در نتیجه‌ی اصرارِ بیش از حد آن بر حضور در کلیتِ عامِ اپوزیسیون، به‌شدت از آن دور افتاده است. در طول این دهه‌ها، در برابر فرایند نهادینه‌سازیِ «مطالباتِ زمینه‌ای» امثال آقای بنی‌صدر در جامعه‌ی مدنی مشکوک ایرانی، چپ آرام‌آرام از مرحله‌ی بی‌تفاوتی گذشت و خودش به یک فعال مایشاء در پیشبرد این فرایند تبدیل شد. این واقعیت خطر کوچکی نیست و پیش از هرچیز به ضرورت بازسازی و بازتثبیت انگاره‌های اصولی اما فراموش‌شده‌ی چپ در جامعه دلالت می‌کند: به‌جبران همه‌ی کاستی‌های چنددهه‌ی گذشته‌ی چپِ غوطه‌ور در اپوزیسیون، اکنون یک لحظه نباید از باوراندنِ جهاتِ خطیر واقعیت امپریالیسم که در سیاستِ جاری رویدادهای معاصر ایران فعال است غافل شد. در این‌باره نظر من این است که از هیجان‌های مشکوکِ ماجراجویانه جداً بپرهیزیم، صبورانه به تبیین منشأ و منطق پیدایش «نهادهای دیرپا»ی آن ساختار ایدئولوژیکی که معمولاً جامعه‌ی مدنی نامیده می‌شود مشغول شویم، و در حساس‌ترین اوضاع از جزم‌های فسخ‌ناپذیری پیروی کنیم که تجربه‌های غول‌آسای تاریخ سوسیالیسم و آموزه‌های پیشوایانِ تکرارناپذیرش درباره‌ی ابعاد پیچیده‌ی گسترش و نفوذ اجتماعی سرمایه‌داری جهانی و سیاست‌ورزیِ توده‌ای نیروهای مرتجع و ویرانگر آن در اختیار بشریت گذاشته‌اند.

دی‌ماه ۱۳۹۶